




بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۳۸۲

۶۹۲۷

| | | |
|-------------------------|-----------------|---|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |  |
| کتاب | مشتات | |
| مؤلف | برزاهدی خان | شماره ثبت کتاب |
| موضوع | شماره قفسه ۸۳۰۳ | ۷۴۱۲۱ ۹۳۳۱ |

کتاب فهرست شده
۸۳۰۳



کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۸۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد وعلی آله الطیبین
والمؤمنین
والمسلمین
والمسلمات
والمسلمات
والمسلمات

که در اعش جان در زکشت و در محب رعی که از روی این بر سر خای
با کزیده هر حرف بایش بر بردی که در جمله ناز به پیش بر نیکه نوده و بایش در پیا
که در خور در صفحه علم نیده و در شکل بایش شکر که ملک سحر از برام
که در این بر یونان قله بر خیمه و نقش چشم طبعی که خانه مغرور که بر این شجره
نکته ان پیروخته هر حرف بایش سر مایه حیات بر فطرت حی البس شین حاکمات
از جایش بایش طوبی ان شکر فای سبیل کام و پند و توط او حو با حق و حق خوب
باقم اگر از حسنه دال و لیس بایش لیس ان ابد ال و در واقع الفیدل کشیده شد
و اگر از هر این ذال هر بایش ذرات کانیات با نور برت کرد و سزا ارای بر این شکر
روح روان مطر از باب رای روانه ذرات غلظه بایش چون زلف زینا از میان
سکونت افزا و نه بایش و در بر این شکر و در بر این شکر و در بر این شکر
شکر بان بر و در رنگ صفای خاوش سر بر چشم غالی که در خنده و صفای روت
نقطه خاوش سبب ضای برای بخت و در این شکر و در این شکر و در این شکر
در روی طرب بال طبر ان کشوده و طایر و خنده و طبر شکر جمود که کس طایر خند
طایر انقطه با قمت نوده و با دیده سر بر این شکر که از آن قاتل چشمی ناید
طایر انقطه با قمت نوده و با دیده سر بر این شکر که از آن قاتل چشمی ناید

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد وعلی آله الطیبین
والمؤمنین
والمسلمین
والمسلمات
والمسلمات
والمسلمات

از خبر خوی بسته در جنگ بدون قاتل و دزدان کج بر کج عارم کینه منفرد خواست
 نابار که از راه و پیش کد باشد و لا تقول لیسن انی فاعل ذالک عذ الله انی
 شتر حق که قدم منی در راه فانیان بعدی بدین قدر است که است شتر کف
 و هر کس که در این امر داخل نشود از کسوت عیت عاری و با بهره ارس و دین
 واری و سزاوار لعن حضرت باری بوده از حوزة اسلام خارج و مدعو در راه
 خوارج خواهد بود و شتر بشدم که در دهات منقسم ایسی که رفتی از عجم و دکان
 از راه و با خون یل نبایه از دور و حال بزبون که ای منقسم غافل و داد و اسیرت
 بهت مخالفان و نری شمع روشن بخوارس ملک بزرگ است و کف بر سر ملک بر عا
 ارمالی بدوران تواند همه و قهرمان خواهد ان تواند مخالف شتر از کف کو زردی
 غضب سستی زاید که الهات و شتر منقسم از این سواران ملک حجم و اهر که کشت
 بدستار برای کثرت تو که در سوار فضا را با نیک زمانه آن خبر بر ایند یک کشت
 زینت و راه از منقسم عدا از بدوران ملک حجم که هر کس که در راه زردی
 مرکب ایمن ز بدوران ز بدو فضا آن یک اسیر و راه ز فاش که بقیه مذکور که
 آن کشید و بار بر او که در زمین شمن و عار و زبان دم که در زمین عجم اسیرت

خفنی دستور خواند بود که طالبان نام و تنگ را در موکه سارک جنگ کشش و کوشش
 بفرستد مکان در کار است تا بعد از آنکه چهره شاد شمع و قطره از پس پرده عین معلوم
 نهد بکنند و برب است آن طایفه که بعضی بسط جهان منیر بکارگی و در نقد است
 ای چنین می خور و دگر خواند بود و نیز که بعضی حدق متون کریم و الهام
 عذرا ابواب فتح و قطره موطا نباتات حضرت و اور است نه در سر سینه سی لبه
 با و جیب اغنی کیکه فاعله از غیرت بهره در نه بر تیره و تنان اهل این سیر است
 اما بطنه بر روزی نیزه و خط کیکه مثال و اقران تن در می دهند و منبع بر شمشیر
 کردن شیم می نشاند با کوب کاری خانه و عطای بد و در بار رضی می گذارد و
 نند را کشند و تر از سیف قاتل و در دی تر شش تیغ تر از زهر اهل میدانند
 در دهم بیکن و نام کینه میرا شش کرمی عوفی افعال من است از زهر و چنین امری
 مادام که بخواه در کینه حیات و کفر و حالت باده و حالت را بر حیات را می شناسد
 چنانکه در اظه غم شمس است که سپهر بر زمین لای محدود در آنکه از مو که سپهر در شمس
 رو به نیست یکدور از تنگ زردی بر زمین فرو میرود و در وقت که رایت است
 از مکر نفع است و خوف است در از فرط شرم می آید آن بمرحله از قرین زوال است

سوره ابراهیم
 سوره ابراهیم

در بند بن چرخه مذکور و حالت برش را باده و درونی آید که چرا از شمشیر شکسته
 و بنظر آن گفت که در شمع است این همه سوزش بر خورده و از تنوع نبرد و
 روایتی و لکن سخن در این است که با و جیب کیکه سار از جیب مادر باب جنگ
 رو به در جمیع و از اوج سارف طالع مظهر خطاب با بر اینم اوقاف هم هذا و بسیم
 شد باز بر خلاف تنگی و قطره کیکه در جیب تغزل کشته بامیت بر و نوحانی عقل
 طبعی صفت بود و باده و رخای طالع را بر و نوحی است و جود و بر جود است که کیک
 طبعی در ابراهیم و در مبع اول این کیکه و باده و نوحی کشته طبعی و نوحی است
 و کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه
 بر و جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه
 سینه او را سر و انچه در غم و قطره کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه
 که غمی در کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه
 بعد از اینست حضرت ظالم نبیین و والد اجماعی هر یک از اجماعی در شمس و در مکر و دی
 میان بدولت و سراسر حال است عیسی مسیح و در جیب کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه
 شمس است اینه و است بقول انوار کون غم اجماعی و انوار کیکه در جیب کیکه در جیب کیکه

و کثرت ابا کرات منموده و در این حق ان از نهاب حقت قبول نموده و گفته و آید بان کرام روم کرده اند ^{انسان} احسن
 جنب است بخیر از روز اول صبت احوال کرده و عرض نفوس سلطان را از در جنگه اب شمرده **نماد** چون در کعبه منظره ارکان از کعبه کرام با همه نهاب از بعضی
 دشمنان قریب رهای و در نه باز در مقام محاربت میباشند و ستم دیده و کان ایران را در و انچه این نهاب جنوی در کنش فتن لبان سربک بوده بدو لبان طلعه
 بایده و یکی که در نه با حضرت شایسته ای تیر تیر و نمود که هر که و اما لا ایران **نماد** امام خود با این جنوی ناز که در نه **نماد** در نه از طرف ایران ابر حجاج نعین
 ما در غب و تپایش حوز را طاب بشند و در نه از رسول لبان شغلی قبول نمودن کعبه است که بطریق ابر حجاج مصر و شام و را طاب و اکرام حجاج ابر از کعبه منظره و سینه در
 خواهد که لب و رخص که مخالف روید بهلاف کرام و آباء عظام نواب لبان شایسته ابر حجاج ایران را ابر حجاج مصر و شام بشند **نماد** بسیاری در جنگ
 تارک و در نه امام کتب اعلیٰ جعفر صادق که ماکت و ملک بشند این نیز از راه هر کس بوده باشد مطلق العنان و او را به هیچ و شتر اکین را و انباشت **نماد**
 حقیقت بدون شک و انانیت حق را و این حکم اقدس و اسمع اذن ان صفا و تقییس از لب و لبین و در پای تخت یکدیگر بوده و امر و ملکین را به دوقی صفت فیصل
 برای تو که این مطلب نیست بخواند عامه سپردند و حضرت شایسته ای نیز در ^{اعتقاد} ابر حجاج و ان باشد که بان و بعد رفع خلاف صورتی و سوزی از سینه امت حضرت سید
 این منقح ایچی روانه و لب شایسته که در نه حضرت سکندر حجت بطلب **نماد** سلب و اله کشته من بعد بقیع ان الله المثلون اخوه رسم لغت و برادران لبان
 و منشی ایات آن به مایه العدل و حجت سلطان البرین و فغان بچین فارا که روم و ایران ملک بشد انانی در لبان به مدت عتاد چیده مطلب که عادت
 همچون اشرافین شایسته سکندر و از نعین و او در درازت کعبه و عظام و از نعین ابر حجاج و اطلاق بسیاری جانین و بودن و کسل بر نه و لبین بشد قبول حقت
 کردن شکوه و بخت شام با درت و هدام بنده روم ابد الله بقائه فی سبیل مطلب بشد و جمیع اقصای بن کرده باقی مراد مجاز بر شمره و معایر و کعبه موقوف خسته بود لبان
نماد اهل ایران چون از عتاد فی سبیل عتبت در حق کمال نهاب جعفر اکین در خصوص این مطلب از طرفین آمده و شد کرده و از طرف اقامه عتاد و ان

باب بردارنده در بر این قاطع و حجج ساطعه الفاء و از ظاهر بیش چون در بعضی
و منت ملک این مقدمات با آید و شد سزا صورت انجام یافت در این حالت
نیای نگویند بل سرائق در رعد و پناه شش چون برده باشد گویند جان فایده و دور
ظرف معزونی فایده بگویم اینکه در خاک روم محلی از هر ایالت نیست بابت کفک تشنه
منطق و دایره فایده متراخ از سببه اهل اسلام متفق گردانند و از تمامی محاکم ابرار
و بیخ و بکار بشو و فضا که در علم و علای مقام را بر این مذکره و معادله این امر بر یک
مفسر حصار و برسم همان در روان سکر این گردیده که مطاب معهود و بافته مدد یک
طی فرایند و در این وقت که در کفک شرف بعینه برسی فنیل تراب و فضا علی عود
فایده شرف گردیده محلی از علای کفک شرف و که جای مع و علیه و علم و فایده
در حوزة کفک و طریقه جود ادا جان بفرقا و برست که چون در زب اسلام
تصدیری و فوری واقع نیست الا بشو و ب و دفعی که از به و درت صفیره و سببه منت
بزیته بشو و بضمه علماء کرام که و عیام فایده اسلامند با یکدیگر مجلس و در و نه اگر در شرف
چشمه منک بزیته را که در بهر هم افراج افتاد است اعم آنجسته محل و ای شکوک و شبهات
گشته است حصار و بزال حق و در شرف و ماه معین صفوت بسمه و بزیته و فایده اطفال
لبنی اندک و عیال و فضا

عزیزان اینو لایق فتح ابواب تهنیت بکنای و فقیر لک طهرتی خدای شایسته
 محبت خود را در محبت بیج لاله و راعدا و عزیزان شمرده اگر غیر این چه و چیست که
 این مدت که مکاتب محبت بکنای و محایف شرفی آمیز این بوی خوش و شیرین
 اینو لایق بر سید فقیر تر برادر این زمره و که ازین دلبسته محوب و نام این کم نام زبان
 روضه انوار است سبب شود و معنی از مدتها گذشته که این شمار سیده هر چند که از
 چنین صفت کلمات و تراکت پشت چشم عبادتش که از آینه ملک و پر خورشید تو
 استنادهای این نیست و میان خود معلوم میشد که این آوری هم حرکت فلان خود
 اما چون از این بنیاد از این نامی بود و بفرای ایکنه **مستقام** هر چه است و کلام
 با دلالت و در م محبت اثر آنرا تا حدی که یوسف بکشید و دماغ جان و کربان
 چنان را سطر که در اینده امید من بعد بشود بسیار که یوسف اعراف عن اهدا و
 این در و در است متروک و چشم رسم محبت مبدل خواهد داشت **در حدیث جابر**
در حدیث جابر و در حدیث جابر **بجای استنادهای** اقبال بنا و ذوقه الوداد
 انعام محمد و یا در سوره ای که که در لاری کارکن عالم با خطاب اقمه اوست
 ارض بکل لکم و چه بکم عقیوب در بازه آن کفری رغبت چپ است و صورت

بله ۱۹۹۹
 و نوع حصول بهر دو مکاتب سر یفان بهر فروش منع پیشانی و در هر دو اوقات کثرت
 خدایان بدول آمل پس بدی بود و در سید و شمس و یوسف راضی با در سید و شمس
 شده نور شمس که در ماب از خود کشته روح اخذ از سید خود و اگر در حین
 احوال کنایت کنایت این بنی از حور است بنظر فسم و شرفی یک یک بر این رقم تو
 طاهران عالم منور هم می شد اما اینده خود از تن کیشدن و یغ خانه و شمس منور و خود
 یان خشک بر چهره و چهره نامر متقی که در به که ماده خود بین و با غی و احوال مدتها
 عا و در کون شده و در این در روزی لب این در پرده لب شمس و در فائوس بل فقه روشن
 کردن و کنده و دفع لب این باشد هر که در این جوی کوحای در لوم مردن است از این بهر
 بسیار که رفته و از روی حیرت و مانع با سبلی علی بر لب بر چهره انوار و لاله
 عالم شغای و جل و صحت و مرکز امت فرما یند از آنجا که با عفتا خود جلالت و زارت عفتان
 تنزه و در است و بهر من نامه را بکلیف از این معنی و در شمس به که و بهر فقیر تر خواهد
 که بنده و اینکه **مستقام** کفری انداز ما با داس سنگ است با و کلام پس بی نفع و لب ف
 خانه رست علی نرمن بطون کار مدتها در عالم راسته و کشف کنند اما چون بهر
 طهر از بی و نیکو که در روزی لب این عفتی بجز شمس او در من کثرت و علی اندر من حق جواب
 و حین

در حدیث جابر و در حدیث جابر
 در حدیث جابر و در حدیث جابر
 در حدیث جابر و در حدیث جابر

در حدیث جابر و در حدیث جابر
 در حدیث جابر و در حدیث جابر
 در حدیث جابر و در حدیث جابر

سنان بر ابع نگار را معروف داشت که اگر آب و هوای قوه نه ای میماند و ده
 افزون کند و مزاج لیس و غده الیه که من می عرض شد و جمله اینکه اول نقطه مراحت
 چنین است که در رفیع جرح گردیده یعنی لغد روکش بزرگی را می تواند خج کرده اند
 که من کلمه تخرج من افواههم ان يقولون ان کذابا کان کرم بودن این معلوم است
 اما مفهم شد که این مراعات در چه وقت و زمان بود که در هنگام غریبیت
 فنیع فان و اما و بگویند این بوده در آن روز که را نقد فرصت نداده است
 و جری از طرف زمان نظارت سدرت ای بر سر و بر و چنانکه باطل با قهر
 چه رسد و اگر در اید و از آن زمان شده اند معلوم که بعد از آنکه بگویند
 است که بگویند شک با بر وی که در جهت آینه و بنیغ اینگونه نوشته و شش در خوش
 بر توجیه مشتق و در تقطش بر بدنه در شش شش است بر بدنه اند و اما سنان بنیغ
 جلیع یا بیکانه جرم حرم احترام خویش و به خواسته اند که بین و سید تم غرض و نیست
 در آن روزی است که اولی قلم چه بکاردی نماید و اینکه در باب چنین که در آن روز
 بنیاد و سید تم غرض و شش و رنگ و عا که قی بر بدنه اند که می توان پس علم
 بر هر کس ظاهر است که بنده در بانه کرک و من الوده و بنیغ مذرجه و اما و اینکه از طبع

باز و حار است بچشم نوشته اند که فی المثل و اسلام شکر منبت به بهت که مشع و
 ما بر رویان رجوعی نیست بد و در ذرات ما اندر ان شمعیت بکار رود
 از بد و ان طبع ناله بر با بر و در در وقت تنگ بر روی و بر بدی علی و کم علم انتم
 ها اعلی و اما هر بنی حار غلظت ها اصل بکوان و از ان اب چه بد و در عوفه ما بدی
 که را انچه می گردن و مانند و شسته حوز از خلاف برانه و شندی و قیری و ضرر و ان
 که است و از پیش مردم عا و در ان انچه ششخص منظر است و این صورت بعد از
 این من با تنگ و انچه در ان قلم مع سیر از قه سوز است و در انچه که مکتب کرای
 رسد و که پس از ان شش در طبع اید انچه که ان آینه و بنیغ است با چه سلی شکر رجوع است
 بگویش اگر اتفاقات صفات اقدار که شش علی غایه لیکن طریقه و بر آید و با بیک
 نانه در شش حمل شده و بگویش شش در دشت اگر به بنیغ که آب و هوای ما در ان از طبع سر زده
 که احو چنین اندر ما کشیده و جب هوای این است این که بد و عا و عا می بین شده اند
 در زمانه نهم اولی که ابدا می نزدیک از دل زده است و بنیغ زبانه و در ان بیان رخصت چون
 بداد و چون قدری غفلت کند و حال به بنیغ خف ادا کرده است که پیش از انکه غم
 دل در بنیغ که دل از زده شوی در بنیغ بسیار است و اما بنیغ جوی و بنیغ یاب

اینکه سنان بنیغ
 و انچه که در ان
 و انچه که در ان

مرعی در اندام که در اندامی دین او به شرح **نقد بر غیر نوشته شده**

و نیز میانه دین است آن فرد که مرقوم ملک سبب باین شده بود در سید بابیه و پیش
ماده حق در مزاج خاطر بخت و عادت این مضامین و شش شش مراد و فضا
در کائنات خلق کما این خلیل همان شسته در آن کما حق را در کمالی که در کمالی که
باینست بخت در فضا کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
بر آورده منی بخرج منقول و کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
الفاظ بجزین بهیت و نقشه در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
دست داده و بهیت نکات این شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و در جهان و در در بهیت نکات این شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
بر کتب نهاده و در خورشید شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
کفر و سیر اندامی که در در خورشید شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که

نقد بر غیر نوشته شده

او خورشید معون عطا و شربت و این را در این شش از افلاطون و سید بابیه و پیش
در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که

نقد بر غیر نوشته شده

کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
اسرار در بهیت نکات این شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
قبیه بر آت این شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
جز این شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
با و در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
رضع هم احوال اخوان این شش بران نفیر کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
اخذ قاربت در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که
بنابر نهاده و در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که در کمالی که

و بدان حال آن عدم المال اقدام داشته منزه بود که عام مرام از خوان فطرت
 لا جواب بر این عینه بهره شده خواهد چیده شود و آن عین ب کتاب حکم انوار است
 عهد و جهان را بر طاق این که گشته است لک و عده فضا شده اند لهذا هیچ عمل جبرین جدا بوده است را بطل بخور و او که بخت ای پیرای شهر زده انکم کرده
 بفرق را بهر صبر با شش شهر و و فطرتی پند از مسموم این جزیره کرده است **و بعد که بخت صلی الله علیه و آله و سلم را در این شهر**
 اگر الفاف مدد آن سحر می حکم باشد این منحنی که شمع سرف خط خانی
 و نایب حسن و ذوق است این آلاء و لایه تواریخ است و شمول جوده
 بیست م باطن بطن بر طریقی از ششام تقاضا یکبار فقرات و فضا است بزوال مظهر
 بادند آن که رشکات ملک باین آفتاب شمع و در این مباحث جاری در بهاری
 و بستان قلوب در شان جاری است و طربان منی هم در و فطرتی
 سبیل از نایب و طرب سرف نجات معادفات بهایات برانند و این و لایه این
 الفاف و دینه بدنه از هر چه هستی و بدین ستر زنده در صحن شوق
 ندی پر درخت و غنای زمین و روانه خدای سحر که هر چه از این که از
 و قاعه زمین و اد آب همان در می یوم تا بند و هم نفس از مصلحتی که مختص از مصلحت
 شوقی شوقی و فقیه خوش مندرت خفته بود و فقیه در او آه و از هر نعل که جفت نصف
 بر پیر

و بدان حال آن عدم المال اقدام داشته منزه بود که عام مرام از خوان فطرت
 لا جواب بر این عینه بهره شده خواهد چیده شود و آن عین ب کتاب حکم انوار است
 عهد و جهان را بر طاق این که گشته است لک و عده فضا شده اند لهذا هیچ عمل جبرین جدا بوده است را بطل بخور و او که بخت ای پیرای شهر زده انکم کرده
 بفرق را بهر صبر با شش شهر و و فطرتی پند از مسموم این جزیره کرده است **و بعد که بخت صلی الله علیه و آله و سلم را در این شهر**
 اگر الفاف مدد آن سحر می حکم باشد این منحنی که شمع سرف خط خانی
 و نایب حسن و ذوق است این آلاء و لایه تواریخ است و شمول جوده
 بیست م باطن بطن بر طریقی از ششام تقاضا یکبار فقرات و فضا است بزوال مظهر
 بادند آن که رشکات ملک باین آفتاب شمع و در این مباحث جاری در بهاری
 و بستان قلوب در شان جاری است و طربان منی هم در و فطرتی
 سبیل از نایب و طرب سرف نجات معادفات بهایات برانند و این و لایه این
 الفاف و دینه بدنه از هر چه هستی و بدین ستر زنده در صحن شوق
 ندی پر درخت و غنای زمین و روانه خدای سحر که هر چه از این که از
 و قاعه زمین و اد آب همان در می یوم تا بند و هم نفس از مصلحتی که مختص از مصلحت
 شوقی شوقی و فقیه خوش مندرت خفته بود و فقیه در او آه و از هر نعل که جفت نصف
 بر پیر

و متور فرمودیم که من بعد این لقب را عده ده الفاب او در تمام مدت کلام
 و احکام قدس در آن قضا صحت نوشته باشد **و تمام حروف و حروف**
قیلین نوشته شد چون ثانی است که کشور و جود سلطان تا قضا در ملک
 شود که در هر که بگویم فلک خورشید جهان کن بر آنچه بچکری و ماه فلک نوزد را
 بطلایه و دری ما سرس خیمه عین سائده شعله علم غلبه بر طافا فدا و سپید
 زمین بان ما چه لای بدین بر آسان از نغمه و بدین پنج ذوب سلطان از شمشیر
 و لوله در وقت اعلیم انداخته و بترش که اندک این مروت غلبه کبری بزرگ
 است قدس لازم فرمودیم که در یک از دلاوران صف شکن و دلیران خشم انگیز
 که در مبارک شمع شمشیر نرود در مغار و لیری مانند نیزه سر بلند و کون مشرور
 باشد این را مانند نه بکش و پیش چپ کشا بر پیش نهیم از دلاور را به دلاوری
 محمد فغان را چه بخیر شمشیر فرمودیم **و تمام حروف و حروف**
بگویند نوشته شد چون از روزیکه بنا نهادیم سراسر ای جهان و سراسر این قبا و احوال
 قبا فرخ منور با آفت خشت و کل افروخته و شش طاقی رواقی اندک آینه آفتاب
 از زمین و صبر بهین کوکب کاشته آینه خایه سپهر زبیدی انبوش و شمشیر نخل اختران

در آن

در آنست و شمشیر خاک را که عمارت ما بهین افلاک است بکافیه ذات بهین است
 بر آینه و بهار آرای قدس کلای چهار بنی غاصه را بطنی کل رنگ آمیزی
 کرده و فرخه سکتش بخند و اندک شمشیر و بسطاب طریقی و بعد از این
 توکم سجاسته اگر اعدا است منظر دگر گشتی چرخ برین فرموده و پادشاه سپهر بخون
 ابوالان سفت کبری را فرخ سر زارم ماه و مهر خنده و در آنرا این غلبه
 و سکه اندک این مروت کبری بزرگ است ساجی لازم فرمودیم که در یک از بزرگ
 کشت نر که در سر زمین بند که مانند سر و دلاور است قدم و جود ذات با غلبه
 تمام باشد نزد آنکه و افران سه سپهر و سپهر و از دلاور و عینیت بهر فرمودیم
 از آنکه که ما در این مقال حال بگویم آل بر زار سدی ملقب کوکب باشد بن صبر از آن
 افلاک که به نوشته و به دلاوری و جود شمشیر و کل نیک بختی و سر شمشیر
 از آنکه ای خدای نظارت کل باغات و عمارت بارگاهت و انصاف دور و صفهان
 حجت بنا در آنکه نمونه از ذات العالی لم یکنی غلبه ای با دلاوری و بهین
 و به جمع و متور فرمودیم که طریقه العین از هر هم نظارت غافل گردد و شرف از غایت
 و سر کاران صاحب اتمام و سوالی و در آن کوکب مقام و مداران خدایس طریقه از آنکه
 مستعار

سجده

که هر یک از چاکران عبودیت متذکر که هر که اینها را در خدمت خود میخواند بدین
 بسته محفوظ دارد و در راهی حسن اعتقاد را در میان خود و دیگران که در این راه
 ایشان را بپذیرد بایستی در حق متذکر و بهر طرف که بخواهد از این که معذرت
 این مثال صورت حال برزخ را جمع خوانند تا هر دلیلی که بهر حال محلی باشد
 هشتم در هر که این را در خدمت خود دارد از این که در خدمت مینویسد که در هر چه
 از خود میگوید که از روی ایمان و در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 پس بهر که از این که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 خانه طاعت و در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 پس و بایستی که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 بار و در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 از چاکران عبودیت متذکر که هر که اینها را در خدمت خود میخواند بدین
 در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 سر از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 سالی حال در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه

نمونه

رقم که در خدمت خود میخواند چون از روی ایمان که هر که اینها را در خدمت خود میخواند بدین
 و در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 نواب و بایستی که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 عبودیت خوانند که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 بهر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 سر از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 بایستی که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 و بایستی که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 از چاکران عبودیت متذکر که هر که اینها را در خدمت خود میخواند بدین
 در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 سر از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه
 بایستی که در هر چه که از روی ایمان میگوید و نقش و در هر چه

یکدیگر از دم تیغ فولاد سپهر متور طالع غایبان که جوهر نیه باس شده و منافع شمس
 در آن چه انصافش در عالم و هر چاک انگن قلوب اعدا است جان بر رویه پاک
 راه بر سبب و با شخص که ز بر آفتاب بند و از آن که همیشه قیام حضرت دارد و کتبش
 مرکب ذیبت اثر فتح و ظفر طبعه شکستیم شکستیم غنچه فرو بهمن کریمه و ابده و بگویم
 سپاه عینی پیشه و در جوشش آفتاب سر و شمشیر انتم از عدول و اندام مکمل و نیکم اعلیٰ کم
 با نهای نهان لا پیش رسد و در هر حق کمال آید آن در کتب کتب
 دلیل آن کاروان چه نام آمده راهب بشکارتان و لیکن بشکارتان و لیکن بشکارتان
 غایب است بهانه و نواح قاهره و منافع کتب که در دایره ایست قدم قدم لغت و مکتوب
 بخانی جزاء و کل کرده باذن سلطان اقصم و لایت و در نفا علی ابن مراد و غایب
 انجینه و اشن که سر فایب نموده از سبزی را بنده او او لای که کثرتی بر افلاک
 و سر زنده از در ضلالت حرکت و انفع شده آفتاب بر آن شکست و جنگ جوی سپه
 زر آری و جهان بجز این امری داعی است که شمع جهان از نور دین مصطفوی بزرگ
 شکوه حاجت یزدی از هر مرتضی معون و کافه غایب که بهمان و دینه جناب
 فانی اند در تامل و قدمایان مأمون بوده کار ملک مزاج و نقد منت

حقه و در عینه کنی رواج یا بهر فرد از دهان علم علم که سبب است که سبب
 رخای بماند آنکه لازم است که چنانکه لشکر بان بدولت جان و در بکت بهر نال
 و راه دین بهان و غیره اند و سعادت بهشت است نیر بقدر قدرت و توان
 و ستاعت بند و به راه کردن خروج سپه و ست دعا که لشکر خصم انگن سپاه
 دشمن لشکر را بهر از آن معیت و معیان می باشد اما او بهی غایبان لغت هر بند
 غایت دفع الزام نیست کیش ابواب خروج بهر تنقذات خداوند می برست
 دعا ای اتقا بقره و بر کات القاسم نیست پس انقذت حق شمس سپاه لغت و ظفر
 و در شکاه حصول جلوه کرده است می باید که آن فیض قیام و ارباب و بیا بهر که
 قوی فضا و دین و صلوات در دین را که در سو که جدا و نفس سر و بر با بدوع و در غم
 جادت و اسلحه صلاح آهسته جوشن دعا است ان حوز رافع بر قضا و جنة و اقیه سبب
 با باشند و سهم انقباض است و در غایت است از سپه زنده و خف ترک که گشته بهر
 مراد که می آید با شاره و خراج بهر که ده اعدا را با بک برساند و انوار سس
 قدرت زد در قیاحال کشتن کشته کان طعنه حاد ثبات را از گرداب سبب کشکی
 برانده از دم سیف است سیف مسلح خصم را چون یه شده باشد و با عظام

بر پنج و نه که در شکل به پس از آن در باره او مضیبت است اما آنکه می خن آنکه پس
 کجایش نه است زیرا که در بعضی است و عا کوی و بنویس و خبره نیز را و از سبب این
 نقد مفضل جامع است و از مثال آن تضاد است که عارف کجایی و در بعضی
 بیاید پس نه است که در بعضی است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 قیام و در بعضی است که عارف در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
 فی حق می تواند و در از این است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
عیناً در تفسیر عا کوی و بنویس و خبره نیز را و از سبب این
 سبب این که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 سبب این که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 بر دو هم که این و نه نیز در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 سبب این که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 آن در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

آن جهت نه باین که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 بعضی است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 واضح و از آن جهت که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 من هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 لیکن و با یکدیگر و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 اصل از یکدیگر و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 می از از او در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 بنوعی حکم جامع و حکم منحل و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 لایق است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 رخصت و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 سبب این که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو



شیرین تر بودی آن جهت بفرزانه راه بدو جوف و امری مؤلفیت کنی پس بخواهند
 که بعضی رنج این امر کثیف کرده باز ای وادعایت قدیم بنده نمونان بپنجم بکس
 و تقویم هر چند که سده است که اطوار این کرده اند در بعضی طبع آن مبنی بر حدیث است
 و لغت تمام انکس یعنی هر که با بنو نون ایضا بر حکم و لا تخون علیکم و لا یکن فی حق یکدیگر
 از آن ای که در فضیله با طر راه نه مند که است و لا قیل و خسان که در غم غریب بر ذلالت آن
 آن قیل و خسان بر خواهد گشت و در این صورت آن عیسی هاجت و بری است از راه منفرد
 جنب ببری و هم قیاس پشوه حق که بقی و در حق شادی خواهند داشت که کول و قوت قطع
 کار آنکه بدو حال به شمشیر و طر و ادعای است که بعد چنان است و باز تیغ خونیز خواهد
 بود و بر اسرار رجوع به بر فرستاده و کان فرمود است که در اینجا جعفر زکریا خواهند گشت
و اینک به برین است آنکه بر جواب و بر زرات بماند که در این وقت بعضی برسد
 که آن وزارت چنانچه به تفرات طرح می زات عاید و قهر و خانه و فخر و سالی و حرم
 سده از بخت اند و احکام مستغلات بر او افتاده اند که چه بر او عود را به پیش نکند که آگاه
 هم چنان دست در گناه او عود را بابل نمونک کرده و کلا عیال که در می ریت سالی
 و در در ملک و شهر رتبه سالی در بلم همیشه خانه و پیش و زار سوز حجت و در حق خواهد

ان

زنش آن در رتبه که روزی چنان می خواند است با مصفا آنکه او را می رسد حق
 از اجواب و کل آن و باریت یک جهت ریشه لغت و در خاک است نه بنی خرد برده
 و راه رسم خدمت را فراموش کرده و اینکه ادعای قدرت خدمت یکست او را چه بیکلی
 باشد حکم او ظاهره که کلب در و که مصفای حل به و اب است که فعل این بار
 و به جعفر خدمت ششم فرمان بر و در خدمت جوی در آخر و در نتیجه بود و اگر کون غرض
 شمشیر اشکان خواهد بود در این مدت بفرزانه آنکه شمول خود سالی کرده و سالی پس
 نقاشی نقاشی کوزه و دیگر چه کار کرده است هم خیال که خوش خیال بنی و کلام و کلم
 و سر در قندار زرق است که به نرسای و بکشد و این سر در نهاده است که از جوف
 و به نرسای او ظاهر کرده و به حال تفر و فرمودم که و کلام است را به عیال و رات جوده
 و هم و احکام که انوار است و در در لفظ و ادعای تعیل کرده به جهت و بران
 جنبه و خانه برای نگاشتن او کثاف به شد به قضا و اندامی و بد که به نگاشتن خود سالی
 مختصر گفتا که او ب طر بزرگ را که در چه خانه به چند اوقات را صرف کنی و نه
 و تعیل عیال و وضع می نماید صرف خدمت این دولت نماید که کول و قوت بر ذلالت و اوام
 که نرسای در است از خدمت این جفا کن این سالی به بخت است این جی بجز بکل نکند

و در این نظم هیچ احدی را پس از او نگذاشته اند تا بزرگوار کسی به عید بهیبه قد بر او نهاده اند و بفرموده جوان
 مزبور و در دربار العباسی هم قد بر طای احمد و در زمره چهره های آفتاب آفتاب و در
 حشر و آله در باره بنده چون عهد انور که بزرگوار و در زمره بنده ایست که طایفه
 سعد بن زول اخلاصی تر از اخلاصی بنده از فرط آن طایفه که کشته مغرب نواب از غایت
 آن باشد مایه بر خود چسبیده و در زبان درخت بدین از عین جویدت سخن بگویند
 که در این عوطف عظیم بر او خست و از سر بهت بهیبه بر رخ فرقی بخوار بر چرخ و در آوار
 دشت و آله چنانکه صوره فلک بنفوذ کامل عیار که کوب شمع و در درباری و آله
 ثواب و در حفا زن سپهر عزت و در حفا در زمان بدین و در آن سطر بر چرخ
 که در آن جز بجز کشتن مر بر طاعت عهد خدایان زمان و متعابد که عهده بکشان
 و در بدین مرتبه و قبضه ملک اعظم است شایسته این طایفه که در فضیلت است و بوده ایام سعادت
 و اقبال بنده کان عذاب است قیام و قیام رحمت پرستنده با و بر حسب ابراهیم السلام
 اما برین عوطف مصطفی خان رافع غلبه کلفت و عقیده رسم لغت نمود و در از سلطه فخر
 از بس که بر کمال قصه مقصود آن که در آن بر بنده و کما بدین نظم به دستهای غیبی
 برده است آله لاله العزیز بر و نفس مزاج او که در نظم در تمام و یکمیل از نظارت تشبیه

بر سر صلیح است که در سینه مستقیم بخیزد و بپشت زده سی مشکور بطور خواهد آمد و در بنده که
 بخوار و در بنده که بر این جهان شمس حلقی کواکب بود که در چهار ملک مستقیم
 مکد و بسط طایین اسلام اختص در و که عبادت از روم و ایران و هند و کنان
 بر سره از آن جمله ایران در تصرف سلطانی تر کمان بود چنانکه در تاریخ مصر است
 و عده و دوازده که بنیادین خاقان مستور امیر منور و اجداد حجت میکنی آن پادشاه پیکار
 نور را بنده بر و معلوم است بدین که بافتن بافتن سلطنت ایران بس که بنده و خال
 یافت و در عهد آن سلطانی طبع با توابع تصرف او بیک دلا بی با توابع تصرف سلطانی
 اند و عوطف عاب و دیار بکر و بعضی از آن در بیکان و بنده بنده در حفا
 و رانده چنانکه بطور این است و اصل ایران مستغرق بنده بنده در حفا
 و در مقام آن که بنیاد الله جلوس این عوطف است بر او رنگ سلف ایران واقع شده
 و منور و معبود بنده کشت که است آله لاله لاله ملک سر و دلا که در تصرف سلطانی
 و طرف است انوار و است داد و سوال ملک مستغرق بنده روم که اول انقضات
 بنیرال کتبایف خسته تقدیر و بیم هر که در صورت حصول با بدین بطور و چون عرض
 اصل نظم سر رشته است این است و در بنده و در بنده که در دو ملک قتل قتل



تغییر و جدالی نخواهد داشت و ضرورتیست که در عالم امکان و نهیب بآید رآن ابر و درایم
 و چنانکه مغروران بقبول نکرد و کمنون بال را نیکاشد لوح اعلان بدینم و در عالم نشی
 و برادران ترقیع جهان و چشم که اسرار چشم چون منقشه علاج و سلبین بود و آن
 حضرت نیز خلیفه اسلام بودند بر وجه اتم و اکمل فیصل و بر این خود در عقده نشاء
 مانده چون در میان و در نزدیک خوف کشته ایم و او کسی است ان نیز پس خود را با نه
 و خضر خود برسم پیش کش بر راه و در وقت ده و او در عثمان ام جهان در این
 که مانع نفقت سربک ایوان باشد الله اعلم الطلب خوف خود ایم روم و غیره
 آن نیز بریم پیشیم و اسرار چشم را بجلاده و ولایت مکرره از خداوند عالم چنانچه
 امید داریم که بشاء الله بگذرد و در دیکه زمین در عالم جهان نوزدی از طرف فیض
 آن در عین تیر اسرار و در این راه و در این راه و در این راه خدا داد است با آن حرکت
 فخری بنیاد آنچه اسم اعانت و امداد و شفاء و اطاق و دانی و بیکه تنقیدم رسد هر چند
 که بر این نیازمند تنقید تمام و در که انعام این امر و خیر و جام مرض طبع نموده باشد
 و حق و کز آید و اثر و الاخوان و حی و الهام و سرگشت خاطر مهر تیر جهان از چهره
 جز اید و نور عقل و ادب پرده بر اندازد و در حجب بپوشد و الهام است لیکن بعضی



شخص که متخلف اسرار و خفت باشد نظر بر آنکه رخت بپوشد و الله قدر و است و است
 و الله و آید و کرام انکسرت مدت با متخیل معرب عهد و بنی کشته بهاس آن است
 ابد چون در آن کلام داد و الله توقع آنکه انکسرت با خفت کبالت زانم تو حق بگو
 از به خواه کرده خود بسادت بهمت نوزده چشم و خفت ام این مطلب بماند که این چند
 قطعه زبان در حجب دست و نیست و نیست و نیست حکم قطره در حجب و در بهشت
 برابر خورشید عالم آرا در درگاه باقی سحر م پادشاه نیست این کار مقصود
 خاطر مندرس باشد الله از خوف با هر شرف قائله ماسر و در در حضرت کشتی متجددیت
 مانده و الا در عالم پیشی پیش از وقت فضاء عنم را با آن شری سادت اعلام گویم که
 است و الله بنیاد این و در دانه که در او بر آوراند در بهشت زمین حل گشته خواهد نمود **و الله اعلم**
برابر علم و است شده به استند و بیدار و که کتب مغرب و بیدار و دکل است
 که در زبان مغرب است که متبادل حل و عهد اسرار آن در عین و در دست کلمات آن و بیدار
 و الله که بصفت هر شرف آتشی و بصفت علاج اندیشی و است و الله اعلم و الله اعلم
 و الله باشد و آنچه در باب و ما و که در جمله شرف و چشم بپوشد بیدار و در حق قبول
 غلام روم و قبول نکردن فضا و شمع اسلام آن بر زبوم حال کرده بود و در زبوم



شتر را به چوبی نهند که شش پشتر موجب نجف کردید که با وصف اینکه برای شتر
 و عرف بل بزرگوار انام سمت وقوع و تحقق دور که حضرت رسول مبنای نبیل
 بر یک نهیب بود بعد از زنده شدن طین عصر بپوشش اختلاف در میان است
 برای وقوع نزاع و فوجان نقیله را بر چهار نهیب که آشته اند و آن اول آن
 ماه و فوج و آنگاه دشتند او نهیب است که حضرت یحیی بن ابراهیم نهیب شده
 و افوی و اسرار سلیمان که بفریب و شترای بیست و در اینکه متفق معین آنست
 حال از اسلام است جدا باید مضایقه شود و آنگاه که آن وزیر عجب رای و قیاس
 و فوج و در امری بیست خود اختلاف داشت که که است که اهل اسلام بیکدیگر در آن
 کفر و در میان زمین جسته با اسیر و نهیب و سلیمان دست نهاد و در آن کفر
 ایشان در اسواق دست به دست در کنایس خراج برت کردند و در آن و برای وقوع
 غایب فوج و در آن نهیب نهیب چهار نهیب خوانند که است چرا که آن بزرگوار
 خوانند شد چون از خطری پیش نهاد و در نهیب است متفق آن بود که در آن حجاب
 نام و آنگاه بان عظام ضعیفان آمد و شد نموده توجه این است که این را بیکدیگر
 شونده اینچنان رخصت انصاف یافته سعادت نمود اند آقا با زان و وزیر بخوار

نفع

نفع است که واسطه اصلاح و بحث کالج خود و کالج کشنده نوعی شود که همین سعی
 جمله دولت خواهان ایشان و امر متوقف علیها بزرگوارت بیک صورت قبول کردند
در آنکه که در تمام حروف و در تمام حروف و بعد با مشهور و بعد که قبل ازین متفق بر آن
 بود که این نهیب نهیب و کالج اندک که با نهیبی جهانبان که ایشان را نامر بآن دولت عبیه
 که دید که نهیب سعی اعانت همسران و سزا اصلاح اندیش و غیر خواهان از جانب خدا که نام
 بعمل آمد که بعد از این نهیب نهیب و اختلاف در امری عی جمله بوف اندک سبزه چرخ
 و در زمان حضرت رسول که ام و الله بنای اسلام بر یک طریقه بود و بعد از آن بعد از امام
 مالک و عظم کتاب و در فروع حکام اسلام نوشته اسلام متعلق این طریقه شده و بعد از آن نه
 امام مالک به سنو رکن به در فروع نوشته که اختلاف در اکثر مسائل طریقه امام عظم
 دور و وجوه از اهل اسلام بزرگوار طریقه امام مالک شده و بعد از امام مالک نهیب
 امام شافعی نیز رکن به در فروع حکام اسلام نوشته است که آن نیز اختلاف با طریقه امام مالک
 امام عظم دور و وجوه از اهل اسلام متعلق این طریقه باشد و بعد از آن و در آن
 در نهیب عباس امام احمد بن حنبل ظهور داد و نیز رکن به در فروع اسلام که مختلف طریقه
 نهیب نهیب دور و نوشته و وجوه بزرگوار این طریقه شده و در زمان در نهیب عباس

حال بکند که در این سیر برین سرودند بوجود کثرت برین کشته این منیر بالحدیث رنگ
 زردی کلفت و موجب ایستاده در رسم لغت کرد به معلوم است که به منتظر حلاله ذات
 تجسته آفات کرامی در هر باب شیوه ایستادگی در طوطی و کثرت مروت را از دست نماند
 لطف دل غنم و فتور محفوظ خواهند داشت و شش که مشغول بر تفریق شغل و کار اندیشه
 در درجه بران کانی به شور بانی و فویشن او بین الدین نوشته بر ذمه اندیشه که کردارانی
 عدت او از هم درین خواهی بظهور آمده به هر جهت منتظر نظر انظار رعایات نیست اندیشه
 و راه ای که در جانب بگو جانان پادشاه و الایه به عجز به در افاضی شغل و کار خود سرافرازی
 یافته است البته زیاده و بر بانی او در حمل اعمار اندون خوام است بطریق مرصه ای که بر کلمات
 در ستان ابواب مروت را منتزع است **از نه** **که به بر غیر غلام دانی نوشته** جناب
 وزارت ماسا بان و شکر بین چشمتان و نمک و گنیم که بین درین باد به تکیه
 حصص حصین ملک در ان عدت سیمیه و زبردان عظم رضع است که در به در طریقی لغات
 انجا و اعدام ای که مکتوب و آب سلوک که مشرب به جوس نیست نادرست حضرت خورشید طعن نه
 بر جرج سلف و کلامی و در ده درج غلط شده باری بر او رنگ سرودند و حرف لغت
 پادشاه و او ای به منوی الهی با یکجه انکار محبت و نگار زیاده بر از مرصه بقیه بین الدین عیشین
 بنظر

بنظر در رسد نوشته به اندک من و دل بانی و از این جبر به است کمال سیرت و شادمان
 بهر کشته اند که به کلام و کلمات و سر رشته کلمات اندون و الایه بقیه چشمتان
 و بر صحت نه بهر بگو در آمده بهر جهت بهر جهت از خود و حقیقت اخلاص و درت خواهی بانی
 جمله آن حال به چشمتان شبان بهر حال اندر سیرت و از رنج امجد امجد جانان که به
 در پیشان و در سید باعث بر به عذبت است مانده و در باره آن وزارت و زکات چشمتان که در
 و در انوقت که بهر دو بهر سلفت بنظر و فویشن ایستادگی به خورشید کلام و مرصه ای که به
 یافته فی الواقع بهر جانان است این نیز سیرت چشمتان که بهر از مرصه بقیه چشمتان
 مایه رسم چشمتان و الایه در دست وقت و صفای بین انکه بین مری و کثرت که در در ده قبل
 این بسبب که کار گذران که مکتفل است از راه دست چشمتان و فویشن و بعضی برادر چشمتان
 شده بهر معلوم است که بهر بهر بهر چشمتان از کلام زردی ایستادگی بهر طریقی بهر چشمتان
 کشته حق معنات و سر ایستادگی از انظار سیرت بهر چشمتان بهر چشمتان و فویشن
 حوائی شده که بهر دانی و بین الدین ایستادگی بهر چشمتان بهر چشمتان ماسا بهر چشمتان
 و با در ایستادگی بهر چشمتان و فویشن و حسن عیفت و اخلاص مری و عیفت که این
 در کلام عیفت در در و صحن بهر چشمتان از انظار سیرت بهر چشمتان بهر چشمتان

حقیق که بسبب این بنا شده درگاه اله که هر حقیق از عقل و شمس بر معنیه یافته به صورت انوار
 در واقع چون روح یا بهر چه که میگویند منصف و خطیر بود بنا بر این و این و این
 در هر یک از این صورت که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 در این صورت که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 این با این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 بسبب این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 غیر از این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 همه را در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 در این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 برده و این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 و این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 حضرت در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 مشبه در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این

در آن و این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 مشتمل بر این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 مشتمل بر این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 نشان که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 چه که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 در این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 و این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 عین این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 عقل این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 سبب این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 رابطه این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 و این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 باری که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این
 این که در این دنیا و اگر چه بعضی از این و در هر یک از این

نقش بر صحنه اهل را اعلام می کرد که اوقات را از خانه بخت بجزایان
 و قلم را بر بنای بی جبهت در کل که در آن است که بدیناری کوام حریف
 اند و اعلام را که از استماع و افقه نیکو تر محبت و مغفرت آیت علی و السلام بر دلها
 در میان استنایا قه بعضی شمع و باین در آورده و سبانه الای شمع حارس از درین صحر
 این جد که در آن اثر چنان فرستاده و مطلق کرد و بد که با دهر توان بشیخ اسوال زمان
 بر و اخت تا به پس از باب مصایب چه رسد حقا که نظریه بر مگر علی بن زمره و غایت الله
 بر و اخت چشم و بوی و توقع غرا پس از آن طرف در و در آنجا که تحقیق بنیان جبهت اهل
 نشانی که از راز که عالم باقی دانسته اند و روح پاک را از کشتن کشت که خاک بر توپیر
 و بدل مکان بس بدین که آن درین سوادت بر نواز وقوع این واقعه یا بیده و فیض ناکه
 دل بستن علم صحت خاطر حقیقت منظر را در کجاست نمانده است و از آن سخن می شنود
 به باشد از نیت نه سنی شود و هر محبت آیت باب با دانه ناب فایض است و عنوان صحت
 در حرم و مغفرت و در آن سوادت و بابت را و خسته ریاضی مضران کرده اند و اگر چه اهل
 باعث کجاست بر سوادت و که در آن است اما نظر بوضو ابط علم بشریت و تحقیقات سهم
 و مصروف کجاست بر این جمله که این کونه تیره و تار و در ضمن از این ناچار به غیر مصروف

بنابر که هر روز آن خلف الصالحی در میان بسیرت و انبال در میان صحران را زود و با خود
 دانسته بکجه که به والد مغفور را مدعی و نظیر و باقیح البواب مکانات و از جمیع صفت
 انکار لایات حزن و سحر و بنموده باشند

بر این سحر که هایت ثمره بیاد و بابت و بزرگ وری و بستان
 در پس زمان نظارت و لغات و جهت و حکمت و دال معنای از آثار غیرت
 و آیت یاری کتاب در بعضی حضرت برای سحر در بان و همیشه حضرت کافه و غیره
 در سحر که در میان سادات و بابت و آیت و خنده و خنده ان لغات و جهت و حکمت
 سواد الی و بسن و در نه و اولاد طیبی طاهرین مطهر و انوار نقیضات نماند و نظیر
 فضایل و کمالات صوری و منوی بوده و چون انفس حقایق اس فیض اقباس بر و در
 ارادت کشتن مولود و ترانه و کلامه و بعضی فصل و کمالی که کشته ملک عبیرین سواد
 میکنی خط و خال که در خوش سواد حقیقی و بعضی و یک کجاست از نماند و در لایق ششم بر این صفت
 و اعتبار الی و در بر کجاست سوادت ششم و در و شش حجت از صحت ذات و سحر صفات
 ان حجت بر صحت بود و در سوادت و در کجاست سوادت و در کجاست سوادت و در کجاست سوادت
 و در کجاست سوادت که بابت صفت که در بعضی و در و شش یقه و شش کجاست سوادت و در کجاست سوادت

بر سر نه سواد الفاظ مستقیمه و بی آن عجز که فخره جمباب رفته زنده زبونه صاحبان بر زبان آمده
 بنده کفاه الله و اعلم خواسته افلاص نظیر بر این نام و درستی جلی را بشن کام که در میان آن ظهور
 این در این باره اشکافان انور صیغه حق بنده پر حواله نموده جز این غیر القام کز این آرد که در حقیقت
 همه وقت در هر جا در هر دین از خود و بخود و البته متوجه در جاع خدمت رفت ایاقه میباشد
 ریناده احواله الخاب بجه کرامی از رانده
 بر نه سواد الفاظ مستقیمه و بی آن عجز که فخره جمباب رفته زنده زبونه صاحبان بر زبان آمده
 بنده کفاه الله و اعلم خواسته افلاص نظیر بر این نام و درستی جلی را بشن کام که در میان آن ظهور
 این در این باره اشکافان انور صیغه حق بنده پر حواله نموده جز این غیر القام کز این آرد که در حقیقت
 همه وقت در هر جا در هر دین از خود و بخود و البته متوجه در جاع خدمت رفت ایاقه میباشد
 ریناده احواله الخاب بجه کرامی از رانده
 بنده کفاه الله و اعلم خواسته افلاص نظیر بر این نام و درستی جلی را بشن کام که در میان آن ظهور
 این در این باره اشکافان انور صیغه حق بنده پر حواله نموده جز این غیر القام کز این آرد که در حقیقت
 همه وقت در هر جا در هر دین از خود و بخود و البته متوجه در جاع خدمت رفت ایاقه میباشد
 ریناده احواله الخاب بجه کرامی از رانده

ش منت و در دنیا طر اوسطه که ایند ثوق خدا را در محبت قربان بدست بدی است که
 اگر چه در محبت کفایت بجهت بر وجه است بدال بر وجه صوری و در نه سواد الفاظ
 کاه طر اوسطه و در این طر اوسطه در بعضی حضرت خدای نه بود و نگاه بود اگر چه سواد
 و در است طر اوسطه در بعضی حضرت خدای نه بود و نگاه بود اگر چه سواد
 بنافقه و من ترانده است از آنکه که حقیقت این سواد حق بهانه و در حقیقت معانی مرآت
 معانی و به یکایک کشف تمام و ظهور مال کلام خواهد داشت حال بهتر که آینه خدمت
 و در احوالات زکات زوای تکلفات رسته نموده به غیر نقش این غیر صیغه اهلان که
 که بعضی خواجش در سنه از قطرات کباب فیه سبیل عطار و سبیل سبیل و کباب
 با آنکه از راه شوق و سواد در آرد و سبیل و کباب و سبیل باقیع ابواب مکانات
 و در احوالات در سنه و در جاع محبت و در جاع محبت با تکلفانه راه آمده شد که طر
 است طر اوسطه و در بعضی حضرت خدای نه بود و نگاه بود اگر چه سواد
 بنافقه و من ترانده است از آنکه که حقیقت این سواد حق بهانه و در حقیقت معانی مرآت
 معانی و به یکایک کشف تمام و ظهور مال کلام خواهد داشت حال بهتر که آینه خدمت
 و در احوالات زکات زوای تکلفات رسته نموده به غیر نقش این غیر صیغه اهلان که
 که بعضی خواجش در سنه از قطرات کباب فیه سبیل عطار و سبیل سبیل و کباب
 با آنکه از راه شوق و سواد در آرد و سبیل و کباب و سبیل باقیع ابواب مکانات
 و در احوالات در سنه و در جاع محبت و در جاع محبت با تکلفانه راه آمده شد که طر

بنده کفاه الله و اعلم خواسته افلاص نظیر بر این نام و درستی جلی را بشن کام که در میان آن ظهور

این در این باره اشکافان انور صیغه حق بنده پر حواله نموده جز این غیر القام کز این آرد که در حقیقت

همه وقت در هر جا در هر دین از خود و بخود و البته متوجه در جاع خدمت رفت ایاقه میباشد

ریناده احواله الخاب بجه کرامی از رانده

السنون و الارض را در مسکنه جیشین بر افروخته و مشهور با هر سلسله و همانند کیشین
 روی زمین را بطوری توانی در آن ملک مشیت و ترقی و عمل که در اینده و صمیم خورشید در آن
 و آن در آن خدایم را به هر قدر مشیت و بگوهر جهان کثرت و استند و اعلام که منجبه جام کشتن
 باشد انبیا و الصلواتی مدق سابق خدای مشیت و به خاک مذمت و خوار گشتن از آنجه تامل
 زین پیش نشاند که خوانندش خداوندان خداوند خداوندی که عالم از او یافت خاک
 جیشین زمین از آن از او یافت به کشتن و پست و پستی انکس بر خود پستی
 بیت المود بر پست الهی از آن بر ذات که شجند بر دوزخهای مردی سلم تعلیم و شری عدل و ارج
 آن تواند شد و به پستی کنی لفظ و معنی بر شرف عرف آن راه تواند رفت **قسم**
 ای در کتب مردی از آن که غرضی نظر بند بر دوزخ کند تو از این خیال بکجه جنت اوج
 تر از مرغ بال بکجه جنت و در دوزخ و در جوارات و سلام متغیر از دوزخ و در دوزخ
 بارگاه و به بقعه حرم قربت و سبب او اند که در عرصه سبب الهی مترکک و ما را ک
 آثار قدس علی این ملک معجزات نبی و ادم بنی الام و الطین مشیت و انبیا و محمد ص
 در ذوق ملک کند و مند عنوان صیغه نهی سه قبل سبب و سبب این محل آخر منقل
 خورشید نشین صبح اول آن سبب به رحمت الهی جز در کتب ملک الهی و ادله و آثار

مکان و صاحب و فاعل او و هر یک بر سبب اعانت و در وصف که اشته حضوری با قدر
 در راه الهی فتح ابواب اند و به العلم و علی باب با غلب کل غلب و مطلب کل باب
 مستطیر العجايب و مستطیر الغرائب علی این ابواب ابرار المؤمنین و امام المتقین صلوات الله
 علیه و علیهم اجمعین **قسم** بنی و علی هر چه چون در اینغیر جدا از هم و با هم بهر ترازو یک
 قبضه خانه به پیشروین هر دوشه چون است و یک پیشین جلال بیان شان زهم اندکست
 و لیکن در هر بهیم کت مباح لغت حضرت محطون و نبوت جنت بر تضرع
 از آن مستغفر است که به در قد براف لفظ و در ف من با افعال آن رسیده به تده پست
 تواند رسیده به زهد و شای ملک علم و لغت و در و دیده نام و امام امام عذار است
 مدتی از جمله خفا جلود تا که دیده به بیگانه از خبر میر محمد تبرکات حضرت الامام کت
 قریب بض نقض به بر می سازد که کند سبحان و حب الله و در شش خبران حقیقی شش
 در و بود در جواب نخواهد بود میداند که در دوزخ جهان و آثار ابرار و جیشین غلب قادر چون
 این عالم بر مظهر را در دوزخ یعنی محلات و دوزخ که در اینده که هر فردی از افراد بشر بر کفایت
 در میان خبر و شش به شش ملک منجبه کمال علی و شش رود و جو و جو و شش و به و ک
 در بر شش این محلی که از دوزخ الهی به جهت تقیید و آگاهی از به و ک غلب انواع سبب از کت

چنین است ای این بوی خوش چو که بر بر در و که بر بر یکی را بر آرد و بهنگام خبر
 یکی را که بر زنگ بر خبر از اینگونه قیام این روز کار و نصایف فلک کجرف رک و در عین
 از عصاره طبین که رو خافین نام در روی او هم چنان است که کوش زنگ بر یک
 افتد از شده **در این که بر باب در خصوص دایب نوشته شده** حق که این فای در این
 اجدال آن روز عین آن دایب حل را از آما معین فیض لایزال سر سبز دایب گرداند
 گلشن خاطر او قلم باد کن سبزه بهیمن تمام باد بماند که باب روی کدام لفظ و معنی
 و دست صرف از فتنه که کما فی دفع و کشی بسین خاطر عرض باید قطع نظر از این لغات
 شاعرانه و اغاف متشتتانه غریب حال روی او و حسن باغ که در خوشی غریب قد برین
 بود نه دشت که باشد و در چو پار یکله آب در رنگ و جلد پیدا دشت هم شریک و دشت
 در یک چشم هم از شریک به معنی افق مطلع اجماع بود و در ذائقه تشنه لبان این غافل از غلاب
 خوات یافته و کما بان صافیت که سبزه بر روی آب می گسترده اند لایزال و در یک
 خاک نشسته اند کج خبر آن دایم الوفر و خاکم به بنی قیام نیم غازی که از نه بسین که بر روی سفید
 اکت غازی این عصبه بود در غزلان یک بر آرم و سه و که بابت قدم این زمین است رب
 چو بهار یک لاله و جلد دشت از جلد تشنه تشنه در شربت کج که گشته و لاله از سوز تشنه

در لاله بهیم
 سبزه بهیم چو

چک که بیان و غنچه از چشم بلبل چو و بر فغان نوده کوسن از نایب جان زبان هر دو کرده
 خواره از ترک لبی زبان یکم گشته و ناک خک نشسته و نثره الف را ناک در غزل را نوب گشته
 و درخت کلا به از آب آب روی بسین و نثره و آلو با ناک از تشنگی بارهای بخت در میان گرفته تخم
 مستش خام حل نوده و در عین لیس افق بساب حسنه و سب از تشنگی درون و بوی نوده
 از چه و در قفس سیم غنچه بان دم آید لیس و شکر لاله این همه پاک و این در بر نوده که یافته اند باز
 خشک نمران برسان چشم بر آید که در شکران لغات آن کتاب کدورت و در بای جهان
 آب رفته کوی باز آید و مکعب سر در یکی از معده نال و لاله آب این کل غازی و سینه
 بنیم فتنه و شود **در کف بنیم بر شریک و بسین** و در جملای به بدین مکعب غنی
 ناله و در لاله و بسین و اول و آخر حیف و ناصه و بصر نوب

سیم بهارستان حدائق و سنی و دانه و شمع کجمن افروز از به قریع الفاظ و معانی صفت العرف
 ایام و انش و اجتنام از شکر قریع کجش و به نثره یک اعنی نه نموده شمس و در نکه
 ابواب جوفات الی بر چیده و آینه و آینه باز و در ناله و جوی و را نثره و بصر و در
 از ناله و شسته بنیم کجمنی و علی شیم و محض کجمنی را غلبه بسیم که آید آنچه در باب نثره کجمن
 به دشت و غزلان چو و نثره و نثره زبان رزق و مطلب نثره و بود و بر جملای صبر

قد شمس که ابرو کی نباشد باغ مردم نشین مستی با بر آب روان عمر که زمان به نداد و آنده
 و خدا در جودان و او که کلمات را معانی عام بر کنال و انشای داده هرگاه منظر نمونی دیده
 نماند لایحه کرده شود بان امور که در کارخانه حکمت بافته نصرت سبح امری که ضرر و
 محض صواب و صلاح چه نیکی به آن اهل کم شجر به دست لب لم بهاری چاک نکرده و دانسته بویج
 عونت بیان چمن فزندان حار ثمان در سخاک نرود و دستگوشه را اکلیل غنای بر سر که بسته نشود
 و سینه را از خاک پر خسته نمی شود و از آله رفت اندکس کرامی به دست که کرد و وجود به نسیم
 حوادث فکاش و متوق و لبس نسیم که بر رفته با بقا و به ثبات رفته شده و متوق می کرد
 و این عالم بسته بود در زمان انش از دست که در جهان وقوع این قسم امور منحل نشد
 نسیم در خدایب خطاب و شو به که کل لوده و در امت جبره بر از رنگ الم که دست
 اندوخت خنده و زمان حضرت بر نه اند و اجل و جان اذعان نمایند و زبان کج که کلام و بیان
 جناب که با کشیده مرادات مرا قی حشر و منان حاصل طمس نیز که حاصل ان بجزه و سنی قیام
 شکسته و باطل با در بسته که در توفیق خزان بختی از حد بیان است و نوده بر که بر
 در تکریم تفرقان کل کل خشک کرد بر بان مغرور می کند میت توفیق توان خضر شکاه
 گفت که که یکا نیز و مضع چون می کند آباد با دو خم با در تفریق اما که که رغبت بر انداخت

